

درس دویست و سی و ششم

عدم اولویت ذاتیه از ناحیه ممکن نسبت به وجود یا عدم

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

یک شب بعد از فوت علامه طباطبائی ما یک نواری از قرائت قرآن علامه برای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیهما - [پخش کردیم] که سوره مریم را می خواندند ﴿كَهَيِّعَ صَوْتٌ ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدُ زَكِرِيَّا﴾ ﴿إِذْ نَادَىٰ رَبُّهُ نَدَاءً خَفِيًّا﴾ ایشان خیلی خوشحال شدند و یادم هست که تا یک مدتی مدام چند مرتبه این نوار را می گذاشتند [و گوش می دادند]. گفتند که شما بهترین هدیه را برای من آوردید.

عوامل موفقیت مرحوم علامه طباطبائی در قم بدون ایجاد دشمنی

مدتی بعد از اینکه نشسته بودیم مرحوم آقا فرمودند: می دانید چرا علامه طباطبائی در قم دشمن نداشت و توانست که پیش ببرد؟! علامه و این حرف ها در قم مسئله عادی نبود آن هم با این اوضاع حضرات! می دانید چرا؟! بعد ما چیزی نگفتم و ایشان فرمودند: به خاطر اینکه به پای اینها نیپچید! به پای آقایان نیپچید! متعرض اینها نشد. درس خودش را گفت و جلو رفت و به کسی کاری نداشت. مرام خودش را گرفت و رفت. اینکه دارم خدمتتان می گویم واقعاً درس است که چطور بزرگان و اولیاء خدا موفق می شوند! اصلاً کاری نداشت به اینکه کسی به او اعتراض می کند یا تعریض می زند یا اشکال وارد می کند! هیچ نسبت به این قضیه [کاری نداشت]. درس خودش را می داد و نه اسمی از شخصی می آورد و نه تعریض و کنایه ای نسبت به کسی داشت و زیر بنایی ریشه همه را می زد؛ در همین بحث ها و این مسائلی که مطرح می کرد اینها مسائل زیر بنایی بود! لذا در مجالس فاتحه همه شرکت می کرد، من در مجالس فاتحه که در مسجد اعظم تشکیل می شد می دیدم که می رفت و شرکت می کرد و بیرون می آمد و می رفت. همه هم احترامش را داشتند. بعد آقا این جمله را فرمودند: اگر علامه می خواست متعرض آراء دیگران بشود از هر خط المیزان ده تا اشکال بیرون می کشیدند و اصلاً نمی گذاشتند یک ساعت آرام باشد! تحریک و فلان می کردند و همین دأب و دیدنی که خُب هست و...

لذا کار خودش را انجام داد و اثبات را کنار گذاشت؛ اینکه ما حالا هستیم و [کسی] هستیم و فلان، نه مقام اثبات را به طور کلی کنار گذاشت و فقط ثبوت و آن اصالت و آن واقعیت را گرفت و در کنار این قضیه فراغتی برای او آماده و مهیا شد توانست در ظل این فراغت به کار خودش برسد و الاً اگر انسان بخواهد به این و آن بپردازد که فلانی راجع به من چه چیزی گفت یا آن شخص راجع به من چه فکری کرده است و این مسائل، تمام اوقاتش در این مطالب می گذرد بدون اینکه یک ذره ای فایده داشته باشد. آدم عاقل و رند آن کسی

است که به نتیجه مطلوب برسد نه اینکه به این حواشی وقت خود را بگذراند و آن اصل قضیه از او فوت بشود. کار خودش را بکند و جلو برود. حالا هر چه می گویند، بگویند بالأخره یک روز خسته می شوند رها می کنند! مدام می گویند بعد دیگر خسته می شوند!

عدم وجود خلاف، نفاق، تشاجر و منازعه در مقام ثبوت

اینها همه برای مقام اثبات است [اما] در عالم ثبوت هیچ خلاف، نفاق، تشاجر و منازعه‌ای وجود ندارد؛ ﴿وَتَزَعَّنَا فِی صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَبِلِينَ﴾ ما آن غل را در آخرت برمی داریم. بالأخره اینها عالم دنیا و نفس است در روز قیامت آقا یک دفعه می بینی آن دو نفری که در سر هم می زدند خدا اینها را پاک و درست کرده است و مقام اثبات را از ایشان گرفته است. غل و اینها مقام اثبات است! این را از آنها گرفته است و آنها را می بینی که نشسته اند و می گویند و می خندند و خیلی خوش هستند انگار نه انگار که اصلاً دنیایی و مسئله‌ای قبلاً بوده است. چقدر خوب است و چقدر ارزش دارد!

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحاصل أنَّ الحكمَ على ماهية ما بالإمكان إنما هو بحسبِ فرضِ العقلِ إياها مجردة عن الوجودِ أو مع قطعِ النظرِ عن انصبغها بنورِ الوجودِ و إما باعتبارِ الخارجِ عن فرضِ العقلِ إياها كذلك فهي ضرورية بضرورة وجودها الناشئة عن الجاعلِ التامِ بالعرضِ و ليست لها بحسبِ ذاتها صفة من الصفات لا ضرورة و لا إمكان و لا غيرُهما أصلاً.

حالات تصور ممکن نسبت به وجود و عدم

بحث راجع به عدم اولویت ذاتیه از ناحیه ممکن نسبت به وجود یا نسبت به عدم بود، عرض شد که ممکن است ذات ممکن دارای دو حالت تصور بشود و هر دو حالت هم نسبت به وجود یا نسبت به عدم باطل است. حالت اول اولییتی که این اولویت به حد ضرورت و به حد عینیت نمی رسد که خُب طبعاً این باطل است و لازمه اش این است که یک شیء بنفسه موجب وجود خودش بشود و این بطلانش از ابدۀ بدیهیات است و غیر از ذات واجب - که خارج از بحث ما است چون بحث ما در باب امکان است، ماهیةُ اینیةُ إذ مقتضی العروض معلولیتةُ - هر ممکنی در افاضة وجود و تلبس به لباس وجود محتاج بالغیر است.

مسئله دوم این است که ممکن در اقتضاء اولویت نسبت به وجود یا نسبت به عدم به حد ضرورت نمی رسد بلکه در همان حد غیر بالغ به وجود و غیر بالغ به آن ضرورت توقف می کند. مدام وجود را اقتضا می کند اما وجود سراغ او نمی آید، تمایلی به وجود دارد یا تمایلی نسبت به عدم دارد اما به آن حدی نمی رسد که آن حد عبارت از ایجاب وجود باشد یا ضرورت ضرورت عدم باشد.

مرحوم آخوند می فرمایند که با توجه به مطالبی که قبلاً راجع به ماهیت و شأن ماهیت و لا اقتضائیت او

نسبت به صفات وجود عرض شد، بطلان این مسئله و قضیه هم روشن می شود. همان طوری که عرض شد دو تعریف راجع به این اولویت ذکر شده است؛ تعریف اول این است که این اولویت را به ممکن بدهیم و این ممکن نسبت به ترجیح به جانب وجود و جانب عدم اقتضا ذاتی کند که بطلان این مطلب با توجه به آنچه قبلاً گفته شد مشخص است، ذات ماهیت هیچ گونه اقتضائی نسبت به وجود یا نسبت به اوصاف وجود در او نیست. مسئله دوم به جهت این اشکالی که بر این تعریف و بر این قسم وارد شده است طور دیگری بیان کرده اند که در حاشیه مرحوم سید المدققین ایشان این تعریف را برای این اولویت انتخاب کرده است و این نوع تبیین را برای این اولویت فرموده اند که نسبت به او هم ایراد وارد می شود. ایشان برای فرار از این محذور فرموده اند: بله، در ذات ممکن هیچ گونه اقتضائی نسبت به وجود و عدم نیست بلکه این وجود است که خود را به ممکن می چسباند یا عدم است که خود را به ممکن می چسباند؛ یعنی وجود و عدم نسبت به یک ذات ممکن اولویت دارند. خود ممکن نه، نشسته است و تماشا می کند، خود ممکن نسبت به این محذوری که در اینجا پیش آمده است هیچ گونه اقتضائی ندارد؛ یعنی نه علت برای آن تعین خارج است و نه علت برای اتصاف به وجود و عدم است، خود ذات ممکن هیچ گونه از این دو نحوه را ندارد بلکه وجود یا عدم در قیاس به ممکن دو صورت به خود می گیرد؛ در باب ممکن الوجودها خود وجود نسبت به ممکن اولویت دارد و در باب ممتنع الوجودها عدم نسبت به آن ذات و ماهیت اولویت دارد بنابراین آن اشکالی که بر آن تعریف وارد می شد، نسبت به این مسئله دیگر اشکال مرتفع است.

جوابی را که مرحوم آخوند به این مسئله می دهند با تتمیمی که ما در آنجا عرض می کنیم به این نحو است که باید بینیم جنبه اولویت خود وجود نسبت به این ممکن به چه لحاظی است؟! آیا به لحاظ نفس خود وجود است یا به لحاظ جعل جاعل است؟! یعنی آیا وجود خودش فی حد نفسه نسبت به یک ماهیت اظهار تمایل دارد و نسبت به یک ماهیت اظهار تمایل ندارد؟! [مثلاً] نسبت به شریک الباری اظهار تمایل ندارد اما نسبت به ممکنات اظهار تمایل دارد که در اینجا از آن تعبیر به اولویت می کنند. حالا ما عبارت و مطلب را خیلی ساده [بیان] کردیم. خود وجود که در آن عالم انبساط و صرافت خودش بدون حد و بدون هیچ گونه رسم است، هیچ نوع اقتضائی ندارد مگر جعل جاعل بخواهد آن وجود را به صورت محدود و مقید دریاورد. آن جاعل هم عبارت از مبدأ اول است یعنی آن مبدأ اول با جعل خود آن وجود را به مرتبه محدودیت و تقید می آورد، بدون افاضه جعل خود آن وجود مانند ماهیت است و هیچ گونه کاری از آن وجود ساخته نیست البته قدری در این عبارت هایی که می آورم مسامحه است چون آن جاعل غیر از وجود چیزی نیست.

اما بحث راجع به اراده جعلیه است؛ آن اراده ای که می خواهد این وجود را به مرتبه تنزل دریاورد، اگر آن اراده باشد وجود هم متنزل خواهد شد و اگر اراده نباشد وجود هم تنزل پیدا نخواهد کرد، این یک مطلب.

به اضافه این متمیمی که ما می‌کنیم که حالا در این جعل وجود و اولویت وجود برای این ماهیت چه نوع فایده و منفعتی خوابیده است؟! حالا فرض کنید که این وجود نسبت به یک ممکن اولویت داشته باشد یا اینکه نسبت به یک ممکن [اولویت] نداشته باشد خُب ثم ماذا؟! چه اثری در این مسئله مترتب است؟! اگر جعل تعلق بگیرد و تام باشد و علت به مرحله تمامیت علت برسد، خُب آن وجود در خارج محقق است و اگر آن جعل جعل تام نباشد و جعل ناقص باشد و هنوز علت ناقص باشد و تمام نباشد، وجود هم در خارج محقق نیست. بنابراین در هر دو قسم، این جنبه اولویت یک جنبه لا فاعل تحت خواهد بود و نتیجه‌ای برای این مسئله محقق نخواهد شد، چه ما این اولویت را نسبت به ممکن بدانیم [یعنی] اقتضاء علت از ناحیه ممکن باشد که او خیلی مرخص است یا اینکه این اولویت را از ناحیه وجود و عدم بدانیم و این وجود و عدم تمایل به ممکن داشته باشند و اگر بخواهند این ماهیت را در خارج محقق بکنند به تحقیق لباس ماهیت به لباس وجود داشته باشند؛ تا آن جعل تعلق نگیرد هزاری هم اظهار تمایل از ناحیه وجود باشد و هزاری هم فریاد بزند و بگوید: من می‌خواهم فلان ماهیت را به لباس وجود دریاورم، در اینجا هیچ نوع فایده‌ای بر این قضیه مترتب نخواهد شد و از این نقطه نظر بطلان این مطلب روشن می‌شود.

فعلی‌هذا آنچه را که مرحوم آخوند در اینجا درصدد هستند [این است که] می‌خواهند دو نوع ماهیت را در اینجا ترسیم کنند و کلام فارابی را به این نحو بیان کنند. ایشان می‌فرماید که اگر بخواهیم ماهیت را تصور کنیم می‌توانیم دو نوع ماهیت تصویر کنیم؛ یک ماهیت تقدیریه یعنی ماهیتی که فرض می‌کنیم که این ماهیت جدای از لباس وجود است یا جدای از لباس عدم است، این ماهیت را در نظر می‌گیریم و آن وقت به لحاظ به مسئله وجود و مسئله عدم بر آن حکم می‌کنیم که آیا این ماهیت قابلیت وجود را دارد یا ندارد؟! اگر ماهیت ماهیتی باشد که قابلیت وجود را داشته باشد ما می‌گوییم: ممکن الوجود؛ یعنی این ماهیت را با تعمل عقلی جدای از وجود تقدیر می‌کنیم، غیر از این ماهیت موجودی که الآن وجود بر او ضرورت دارد، نه! بحث ما راجع به ماهیت خارجی که وجود بر آن ضرورت دارد نیست [بلکه] بحث ما راجع به ماهیت تقدیریه‌ای است که این را مُنحاز از وجود و جدای از وجود تقدیر می‌کنیم بعد وجود را با او مقایسه می‌کنیم و می‌گوییم: آیا این وجود برای او ضرورت دارد این واجب الوجود می‌شود، وجود برای او ممکن است ممکن الوجود می‌شود وجود برای او ممتنع است ممتنع الوجود و محال می‌شود. این یک نوع تصویری است که برای ماهیت می‌شود کرد.

تصور دوم نسبت به ماهیت این است که ما به همین نحو و به همین کیفیت فرض می‌کنیم چون بالأخره به ایشان اشکال می‌شود که ماهیت یا با لباس وجود است بنابراین این وجود برای او ضرورت دارد یا این ماهیت با لباس عدم است یعنی ممکن معدوم است یعنی از باب عدم العلیة الآن عدم برای او ضرورت دارد.

اگر علت موجه پیدا بشود وجود آن وقت برای او ضرورت داشت، آن وقت چطور ممکن است ماهیتی که الآن معدوم است شما این ماهیت را به وصف امکان متصف می کنید؟! ایشان در اینجا در جواب به تقریر مرحوم آخوند ماهیت را ماهیت تقدیریه می گیرند یعنی می گویند که این ماهیت تقدیریه که الآن جدای از وجود تصور شده است ما این ماهیت را تصور می کنیم که می خواهد وجود در خارج وجود پیدا بکند، دارای یک حقیقت متأصلی است که این حقیقت متأصله عبارت از تقرر ذهنی است و این تقرر ذهنی که ما ماهیت را این وسط گذاشتیم حالا می خواهیم این وجود و عدم را نسبت به او مقایسه کنیم در اینجا می بینیم که چه نوع ارتباطی بین ماهیت و بین وجود، وجود دارد؟!

مثلاً ما وقتی که شریک الباری را تصور می کنیم یعنی این شریک الباری می خواهیم را جدای از وجود و عدم قضاوت کنیم، هنوز نمی دانیم که شریک الباری ممتنع است و هنوز ادله فلسفی بر امتناع شریک الباری اقامه نکرده ایم! این نوع قضاوت یک قضاوتی است که اگر هر شخصی این نوع قضاوت را بخواهد انجام بدهد کم اتفاق می افتد که در مسیرش به بن بست برسد و در مطالعات و در اتجاهاش دچار مشکل بشود.

هیچ وقت زود قضاوت نکنید! هیچ وقت نسبت به مسائل با توجه به اوضاع و اینها ما نیاییم یک مطلب را بگوییم! این ماهیت را ماهیت منحاز از وجود و عدم در ذهن بیاوریم و بعد قضایا و مسائلی را که در ارتباط با این ماهیت در حول و حوش است ما آن قضایا را بسنجیم و ببینیم که مطلب چگونه خواهد بود.

مطلب مهمی برای تصحیح افکار و طریق انسان در باب ماهیت

این بسیار مسئله مهمی برای تصحیح افکار و تصحیح منهج و تصحیح طریق انسان است! ماهیت را نگاه کنیم شریک الباری را تأصل بدهیم و لباس حقیقت به این شریک الباری بپوشانیم بعد فکر کنیم راجع به خصوصیاتش که شریک الباری چیست و در ارتباط با باری چه نوع تعلق و ارتباطی ممکن است داشته باشد آنگاه به واسطه تصور مقدماتی که در حول و حوش و در تعریف و در تبیین این موضوع ما در نظر می آوریم متوجه می شویم که وجود نسبت به این شریک الباری چه نوع کیفیتی ممکن است به خود بگیرد! آیا ممکن است یا ضرورت دارد یا اینکه ممتنع است؟!

تصور ماهیت به صورت حقیقه اصلیه

این نحوه را تصور ماهیت به صورت حقیقه اصلیه می گویند؛ یعنی ما ماهیت را بیاوریم و لباس حقیقت بپوشانیم؛ فرض کنید که ماهیت می خواهد در خارج وجود پیدا کند و خود این ماهیت جدای از وجود و عدم مورد بررسی قرار بگیرد. ما نسبت به این ماهیت نظر می دهیم.

نفس تصور ممکن در وجود اقتضاء افاضه جعل از ناحیه غیر

روی این حساب طبق آنچه را که ایشان می فرمایند: این اولویت اگر اولویت ذاتیه باشد یعنی این اولویت

ذاتی خودش موجب بشود که لباس وجود بپوشد بنابراین آن اشکال فاحشی که لازم می‌آید این است که یک ممکن در عین اتصافش به امکان موجب وجود خودش شده باشد و این دیگر اشکالش از ابده بدیهیات است که یک ذات خودش بدون اتکاء به علت خارج، موجب وجودش شده باشد چون نفس تصور ممکن در وجود اقتضاء افاضه جعل را از ناحیه غیر می‌کند؛ همین که شما ممکن الوجود می‌گویید یعنی غیر بیاید این وجود را نسبت به او افاضه کند. حالا اگر همین ممکن در ظرف امکان موجب وجود خودش شده باشد بنابراین این لازمه‌اش اتحاد علت و معلول خواهد بود که بطلان آن از ابده بدیهیات است.

اگر این ممکن با توجه به این ظرف امکان در عین حال این اولویت را نسبت به خودش داشته باشد، در وهله اول اولویت نسبت به وجود بود که به حد ضرورت می‌رسد [که] این اتحاد علت و معلول خواهد بود. در مسئله دوم این است که این اولویت به حد ضرورت نمی‌رسد بلکه در همان حد غیر ضرورت باقی می‌ماند. مرحوم آخوند می‌فرمایند که بنا بر تعبیر مرحوم میرداماد این أفحش از اول خواهد بود چون در اینجا این خودش بنفسه مقتضی عدم است یعنی در این وضعیتی که این وجود بر این ممکن حمل نمی‌شود - اگر حمل بشود اتحاد علت و معلول خواهد بود یعنی یک شیئی فی حدّ نفسه موجب وجود خودش است، در فرض دیگر ما غیر از وجود و عدم که چیز دیگری نداریم - بنابراین باید عدم بر او حمل بشود پس لازمه‌اش این است که در عین اینکه یک ممکن اقتضاء وجود را می‌کند در عین حال عدم بر خودش ثابت بشود یعنی این ماهیت نفساً مقتضی عدم باشد که این اشکال أفحش از اشکال اول خواهد بود. چون در صورت اول این اولویت نسبت به وجود هست و باز در آنجا می‌توانیم بگوییم که وجود در اینجا حمل بر این ماهیت شده است منتها به واسطه خودش نه به واسطه غیر، خُب اینکه بطلان است.

در معنای دوم این است که مخالف با آن اقتضاء ذاتی خودش امر دیگری را اقتضاء نکند! اینکه دیگر خیلی عالی می‌شود! یعنی اقتضاء ذاتی او این است که لباس وجود بپوشد در حالی که خودش بنفسه مقتضی عدم است چون هنوز لباس وجود نپوشیده است بنابراین بنفسه صحت عدم را بر خودش در اینجا حمل خواهد کرد که اشکالش نیاز به توضیح و اینها ندارد.

و الحاصل أن الحكم على ماهية ما بالإمكان إنما هو بحسب فرض العقل إياها مجردة عن الوجود أو مع قطع النظر عن انصباغها بنور الوجود.

حکم بر یک ماهیت به امکان این به حسب فرض عقل است که او را جدای از وجود در نظر می‌گیرد در صورتی که هنوز لباس وجود را فرض کنید که نپوشیده است یا در عین اینکه لباس وجود را دارد ولی عقل می‌آید او را از وجود منصرف می‌کند و جدای از وجود تصور می‌کند، زید در اینجا وجود دارد عقل می‌آید برای این زید یک وجود و ماهیتی را ترسیم می‌کند و آن ماهیت را ممکن الوجود می‌داند و صحیح هم هست

یعنی آن ماهیت صرف نظر از وجود ممکن الوجود است.

و إما باعتبار الخارج عن فرض العقل إياها كذلك فهي ضرورية بضرورة وجودها الناشئة عن الجاعل التام بالعرض.

یعنی اگر در عالم خارج ما بخواهیم تصور او را بکنیم این ضروری است به ضرورت وجود این ماهیت حکم می شود که ناشی از جاعل تام بالعرض می شود یعنی بالعرض افاضه وجود بر این ماهیت شده است؛ بالذات افاضه وجود به نفس وجود است و بالعرض افاضه وجود به ماهیت است پس ماهیت موجوده بوجوده و وجود الماهیه موجود بنفسه منتها منظور از بنفسه نه بالاستقلال بلکه به واسطه جاعل است پس ماهیتی که موجود می شود این وجود ماهیت وجود حقیقی و استقلالی نیست بلکه این وجود ماهیت به واسطه آن نفس وجود خارج است. اگر آن وجود خارج در موجودیت خارج نباشد، ماهیتی هم وجود پیدا نخواهد کرد. این فرق بین بالعرض و بالذات است که بالذات خود وجود، مجهول است و بالعرض ماهیت آن به واسطه وجود مجهول می شود.

و لیست لها بحسب ذاتها صفة من الصفات لا ضرورة و لا إمكان و لا غیرهما أصلاً.
برای ماهیت به حسب ذات آن متصف به هیچ وصفی نخواهد بود لا ضرورة و لا امکان و لا غیرهما که همان امتناع باشد.

... معدوم معدوم است دیگر لا فرق بین الأعدام! چه شما بگویید: شریک الباری و چه بگویید: زید هردو معدوم هستند؛ زیدی که هنوز موجود نشده است پس چه فرقی بین این ماهیت و آن ماهیت هست؟! چرا به او می گوئید: ضرورة العدم یا حکم امتناع به آن می کنید و چرا به این می گوئید: ممکن، در عین اینکه این در اینجا معدوم است؟! این همان مطلبی است که عرض کردم به خاطر تحلیل [عقل] آن ماهیت را لباس حقیقت می پوشانیم آنگاه در ذهن خودمان به آن قضاوت می کنیم و او را نسبت به وجود و عدم می سنجیم؛ اگر وجود لایق به او بود ممکن می گوئیم یعنی معدومی که ممکن است. اگر عدم لایق به او بود می گوئیم: معدوم الممتنع. این در صورتی است که ماهیت را در ذهن خودمان مستقل تصور کنیم و جدای از وجود و عدم او را در ارتباط با عدم و در ارتباط با وجود بسنجیم. در اینجا فرق این هست.

و الفرق بين المعدوم الممكن و المعدوم الممتنع هو أن العقل بحسب الفحص يحكم بأن المعدوم الممكن لو انقلب من الماهية التقديرية إلى ماهية حقيقية مستقلة.

فرق این است که عقل به حسب تفحص حکم می کند که معدوم ممکن مثل زید، اگر از آن ماهیت تقدیریه که حکم عدم به او کردیم و الآن وجود ندارد این به یک ماهیت حقیقیه مستقله منقلب بشود یعنی این ماهیت حقیقیه را الآن فرض می کنیم که می خواهد در خارج وجود پیدا کند، آن عدم را از آن می گیریم و به خودش

یک لباس تقرر می‌پوشانیم و او را در ذهن به یک قامت رعنائی درمی‌آوریم حالا این قامت رعنا در ارتباط با وجود و عدم چه نوع تعلقی دارد؟! نسبت به ممتنع هم همین کار را انجام می‌دهیم.

كَانَ الْإِمْكَانُ مِنْ أَعْتَابَاتِ تِلْكَ الْمَاهِيَةِ بِخِلَافِ الْمَاهِيَةِ التَّقْدِيرِيَةِ الْمَمْتَنَعَةِ فَإِنَّهَا وَإِنْ صَارَتْ مَاهِيَةً حَقِيقِيَّةً مُسْتَقَلَّةً بِحَسَبِ الْفَرْضِ الْمُسْتَحِيلِ.

آن وقت امکان از اعتبارات این ماهیت خواهد بود، به خلاف ماهیت تقدیری ممتنع، اگرچه به واسطه انقلاب عقلی این ماهیت یک ماهیت حقیقیه مستقله می‌شود به حسب فرضی که مستحیل است یعنی برگردد و لباس وجود بپوشد یعنی فرض می‌کنیم که عقل می‌خواهد این ماهیت ممتنع را لباس وجود بپوشاند! فرض محال که اشکال ندارد خب حالا آیا این در عالم خارج ممتنع خواهد شد یا اینکه در عالم خارج ممکن الوجود خواهد بود یا بالضروره؟!

لَمْ يَنْفَكْ طَبَاعُهَا عَنِ الْامْتِنَاعِ وَلَمْ يَصْلَحْ إِلَّا إِيَّاهُ لَا أَنَّ الْمَعْدُومَ بِمَا هُوَ مَعْدُومٌ مُوصُوفٌ بِالْإِمْكَانِ وَالْامْتِنَاعِ كَيْفَ.

این طبعش از امتناع نمی‌تواند جدا باشد و صلاحیت ندارد. بر معدوم در ظرف عدم نه امکان صدق می‌کند و نه امتناع بر آن صدق می‌کند چون در ظرف عدم اصلاً کیف در آنجا معنا ندارد یعنی چیزی نیست تا اینکه مُکَيَّف به امکان بشود و متصف به امکان بشود یا متصف به امتناع بشود. عدم، عدم است. چه اینکه ممکن معدوم باشد چه اینکه ...

كَيْفَ وَالْمَعْدُومُ لَيْسَ بِشَيْءٍ فَحِينَئِذٍ مِنْ أَيْنَ مَاهِيَةٌ قَبْلَ جَعْلِ الْوُجُودِ حَتَّى يَوْضَعَ أَوْلَوِيَّةُ الْوُجُودِ أَوْ شَيْءٍ مَا مِنْ الْأَشْيَاءِ بِالْقِيَاسِ إِلَيْهَا.

معدوم اصلاً چیزی نیست که ما بخواهیم حکمی بر آن بکنیم. ماهیت قبل از جعل وجود کجاست تا اینکه اولویت وجود یا شیئی از اشیاء را که آنها از آثار وجود هستند ما آن را برای او وضع کنیم.

فَأَمَّا تَجْوِيزُ نَفْسٍ كَوْنِ الشَّيْءِ مَكُونٌ نَفْسِهِ وَمَقَرَّرٌ ذَاتَهُ مَعَ بَطْلَانِهِ الذَّاتِي فَلَا يَتَصَوَّرُ مِنَ الْبَشَرِ تَجَشُّمٌ ذَلِكَ مَا لَمْ يَكُنْ مَرِيضَ النَّفْسِ.

در مرتبه اولویت که نتوانستیم کاری انجام بدهیم حالا اگر بگوییم که نه، خود ماهیت مکنون خودش باشد خب این همان اتحاد علت و معلول خواهد شد و اما تجویز نفس اینکه شیء مکنون خودش باشد و مقرر ذاتش باشد این فقط در واجب الوجود است، نه در ممکنات و سایر ماهیات، باینکه ذاتاً اصلاً این مسئله باطل است و نیاز به دلیل و جای بحث و گفتگو در اینجا ندارد که بخواهیم بر آن استدلال کنیم.

فَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ الْحُكْمَ بِنَفْيِ الْأَوْلَوِيَّةِ الذَّاتِيَّةِ بَعْدَ التَّثْبِتِ عَلَى مَا قَرَّرْنَاهُ مِنْ حَالِ الْمَاهِيَةِ بِشَرْطِ سَلَامَةِ الْفُطْرَةِ مُسْتَغْنٍ عَنِ الْبَيَانِ.

این طور روشن می شود که حکم به نفی اولویت ذاتیه بعد از اینکه ما آنچه را که قبلاً برای شما از حال ماهیت بیان کردیم به شرط اینکه فطرت شما و فطرت ما فطرت سالمی باشد - البته شرط شرط مهمی است و تمام اشکالات به این برمی گردد! - [مستغنی از بیان خواهد بود].

و للإشارة إلى مثل هذا قال المعلم الثاني أبو نصر الفارابي في مختصر له يسمى بفصوص الحكم لو حصل سلسلة الوجود بلا وجوب لزم إما إيجاد الشيء نفسه و ذلك فاحشٌ و إما صحة عدمه بنفسه و هو أفحشٌ.

اشاره به این مطلب که اصلاً این مطلب واضح البطلان است، ایشان این طور می فرمودند: اگر سلسله وجود بدون وجوب از ناحیه غیر تحصیل پیدا کند یکی از این دو پیدا می شود یعنی سلسله وجود و این التزام عالم کون در خارج بدون وجوب غیری و بدون جعل بخواهد تحقق پیدا کند لازم می آید یکی از این دو چیز: یا اتحاد علت و معلول که یک شیء خودش را ایجاد کند که این علت و معلول واحد خواهد بود و این مسئله فاحشی است، و یا اینکه این عدم صحیح باشد بنفسه برای خودش که افحش است یعنی در عین اینکه یک شیئی مقتضی اولویت به وجود است در عین این، عدم را برای خودش ثابت می کند یعنی بر خلاف اقتضاء ذاتی بخواهد ثبوت پیدا کند که این دیگر بدتر از اوّلی خواهد بود.

و توضيحه أن الأولوية الناشئة عن الذات إما أنها علة موجبة للوقوع فيكون الشيء علة نفسه وإما أنه يقع الشيء لا بمقتضى و موجب و لا باقتضاء و إيجاب من الذات و هو صحيح العدم.

توضیحی را که مرحوم صاحب فصوص می فرمایند این است: اولیتی که ناشی از ذات می شود یا علت موجبه برای وقوع است، این علت نفس است و باطل است. یا اینکه شیء که همان ماهیت است واقع است، نه اقتضاء و موجبی در او هست که او را به مرتبه وجود برساند، یک و نه خودش اقتضاء ایجاب از ناحیه ذات می کند. نه جعل جاعل است که او را به وجود برساند و نه ذات او اقتضاء وجود می کند همان طوری که این مسئله در مبدأ اعلیٰ هست که خود ذات اقتضاء وجود می کند، خود انیت ذات اقتضاء وجود می کند اما بحث ما در مورد ممکنات است و خب در این صورت صحیح العدم است و عدم بر آن صدق می کند چون وقتی وجود نشد عدم صدق می کند.

لعدم خروجه عن حيز الإمكان الذاتي بكونه ذا رجحان أحد الطرفين و ليس يصلح لعلية العدم إلا عدم علة الوجود و ليس هناك علة للوجود فإذن يكون الشيء بنفسه صحيح العدم ثم على تقدير وجود الممكن بالرجحان.

چون این از حیز امکان ذاتی خارج نمی شود به اینکه دارای ترجیح به یکی از دو طرف است! هزاری هم ترجیح به یکی از دو طرف داشته باشد باز از ناحیه امکان ذاتی و عدم خارج نمی شود و لباس وجود نمی پوشد و صلاحیت برای علیت عدم ندارد مگر علت عدم وجود! علت وجود هم که در اینجا نداریم.

پس عدم بر یک شیء بنفسه صادق است درحالی که اولویت وجود را داشت.

تلمیذ: منظور از علت اولویت در اینجا چیست؟ مگر می شود وجود فی نفسه اولویت داشته باشد؟ مگر این که اولویت در اینجا معنا کنیم که ...

استاد: منظور این است که فرض ما بر این است خود ماهیت همان طوری که متصف به اوصاف ذاتی و ماهوی است همین طور ماهیت متصف به اوصاف وجود است. فرض را بر این قضیه قرار می دهیم. من باب مثال من این طور می گویم: در مثلثی که شما در ذهن می آورید، یک مثلث ذاتاً ثلاثة زوایا را اقتضاء می کند حالا اگر بگویید که این مثلث در عین حال که ثلاثة زوایا را اقتضاء می کند، این ماهیت بشود: اربعة زوایا! این برخلاف اتصاف ذاتی و لوازم ذاتی خودش متصف به یک وصفی شد و واضح البطلان است. نظیر همین اوصاف ذاتی که ما برای ماهیت می آوریم وصف اولویت به وجود هم در او خوابیده است یعنی در او منظوی هست. بنابراین ماهیت دارای دو وصف است؛ یکی وصف ذاتی، یعنی همه اینها اوصاف ذاتی ماهیت می شود و بحث این است که وجود کاری در این قضیه ندارد و فقط ماهیت است که دارای اوصاف متعدده ای است. بعضی از این اوصاف به خود آن ذاتیاتش بر می گردد که فرض کنید الإنسان ناطق، الإنسان حیوان متعجب متفکر و امثال ذلک که اینها اوصاف ذاتی ماهیت بدون لباس وجود است.

دعوای مرحوم نائینی در اصول هست که گاهی اوقات حکمی که مولا بر موضوع و بر یک ماهیت می کند به لحاظ وجود است یا اینکه حکم بر ماهیت می کند به لحاظ نفس خود آن طبیعت؟! در اینجا بعضی از اوصاف ماهیت، وصف ماهیت به لحاظ وجود است من باب مثال می گویم: الإنسان ماش این مشی برای انسان به خاطر ماهیت انسان نیست، ممکن است یکی انسانی باشد و مقطوع الرجلین باشد پس این وصف برای انسان به لحاظ وجود است یعنی انسان موجود، ماشی است. انسانی که موجود است آکل و نائم است. این اوصاف اوصاف ماهیت به لحاظ وجود است اما یک اوصاف داریم اوصاف ماهیت به حال نفس طبیعت است مثل الإنسان متعجب انسان اگر می خواهد که انسان باشد باید متعجب باشد! ما انسانی نداریم که متعجب نباشد! حالا بحث این است که اولویت نسبت به وجود از اوصاف نفس ماهیت است یعنی خود ماهیت فی حد نفسه در اینجا اولویت نسبت به وجود دارد. آن وقت با فرض اولویت نسبت به وجود، این صحت عدم بر این ماهیت صدق بکند یعنی در اینجا ماهیت فی حد نفسه معدوم باشد بنابراین در عین اینکه این متصف به وجود است و اولویت به وجود را دارد، خلاف آن اتصاف بر او صدق می کند. این خیلی افحش از اول خواهد بود!

تلمیذ: منظورم این است که در شق دوم که آمدند ترسیم کردند بر وجود نسبت به ماهیت آیا وجود به ماهیت اولویت دارد یا نه ...

استاد: آن بحث جلسه قبل بود و گذشت. حالا شما بگویید: خواجه علی یا علی خواجه! شما در وهله

اول بگوئید که ماهیت اولویت نسبت به وجود دارد خب این اشکال پیش می‌آید که الماهیه من حیث هی لیست إلا هی یا اینکه نه بگوئید که وجود نسبت به این ممکن اولویت دارد؛ یعنی وقتی که ما دو ماهیت را در نظر می‌گیریم؛ یکی ماهیت زید و یکی هم ماهیت شریک الباری، وجود را وقتی که مقایسه نسبت به این دو ماهیت می‌کنیم می‌گوییم که وجود نسبت به آن اولویت دارد و نسبت به این اولویت ندارد.

تلمیذ: معنای اولویت چه چیز است؟!

استاد: یعنی اقتضاء.

تلمیذ: اولویت یعنی به مرحله علت تامه نرسیده؟!

استاد: بله، منظور این است. اگر این طور باشد این معنا ندارد بالأخره یا به علت تامه می‌رسد که همان وجود منحاز است یا نمی‌رسد که عدم است. باز در اینجا مسئله واضح البطلان است.

تلمیذ: والا ما در خود ماهیت هم نمی‌توانیم اولویت تصور ماهیت ما اصلاً کاری نداریم به آن بحث‌ها

...

استاد: شما مؤید هستید یا نه؟!

تلمیذ: من می‌خواهم یک ترسیم یک چیز معنای اولویت برای ما روشن بشود که اگر ما ماهیت را گفتیم

که ...

استاد: بله البته این را در بحث‌های بین اشاعره و معتزله و اینها می‌آورند که ما هنوز نگفته‌ایم. إن شاء الله در آنجا می‌آید. بله خود ماهیت الماهیه من حیث هی لیست إلا هی هیچ اقتضائی ندارد.

تلمیذ: پس چرا ما بحث اولویت را پیش می‌کشیم؟! اولویت جا ندارد!

استاد: چون مطرح کردند، باید یک جوابی داد.

تلمیذ: ثمره عملی‌اش در همان بحث شریک الباری بروز پیدا می‌کند و این مبحث که مطرح کردند آیا

ثمره عملی‌اش همان می‌شود؟!

استاد: نه، در آن بحث شریک الباری شاید خیلی چیز نباشد. یک بحثی هست راجع به خصوصیات که نسبت به عقاب و ثواب و جنت و نار اشاعره و معتزله مطرح می‌کنند در آنجا می‌آید که در قسمت عدل و اتصاف پروردگار به ظلم و عدل و... کدام یک از طرفین قضیه نسبت به طبیعت انسان اولویت دارد که اگر خلافش انجام بشود ظلم است. در آنجا خواسته‌اند که مورد استفاده قرار بدهند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد